

چرا پیمان به بابک سنگ انداخت؟

مریم قهرمانی



"من دیه‌گو مارادونا هستم" به کارگردانی و نویسندگی بهرام توکلی نفس تازه‌ای است در سینمای بی‌جان سالهای اخیر. یک کار پست‌مدرن خوش‌ساخت با فیلمنامه‌ای عالی که به استعاره‌ای هجوآمیز از زندگی معاصر بدل شده است. ساختار روایی بی‌شکل، نامنسجم، سیال و ناپایدار فیلم، بازنمودی است از اجتماع نابسامان، آشفته، پیچیده و متزلزلی که فیلم درصدد روایت آن است. البته یکی از مولفه‌های حائز اهمیت سینمای پست‌مدرن همین ساختار بی‌شکل آن است. فیلم همچون دیگر کارهای پست‌مدرن، نسبت‌گراست و به هر نوع تعین و قطعیت پشت پا می‌زند و مخاطب را در تاویل‌های متعدد، سیال و سرگردان می‌کند. من دیه‌گو... از واقع‌گرایی متعارف فاصله گرفته و جهانی شبه فانتزیک را به تصویر کشیده و مرز میان واقعیت و خیال را مخدوش کرده است. داستان میان احتمالات و حدس و گمان‌های گوناگون می‌چرخد. جایگاه شخصیت‌ها مدام تغییر می‌کند. آنها از یک سو به جهان شبه فانتزیک من دیه‌گو... متعلقند؛ از سوی دیگر ساخته و پرداخته ذهن راوی اول و از دیگر سو در هذیان‌های فکری راوی دوم ساکنند. در نهایت به نظر می‌رسد تمامی شخصیت‌ها با اضمحلال راوی اول به دست راوی دوم از هم پاشیده شده باشند. مخاطب در درون لابیرنتی از احتمالات و فرضیات گوناگونی که در ذهن راوی اول بواسطه‌ی راوی دوم شکل گرفته پیش می‌رود؛ اما هیچ یک از این احتمالات به قطعیت لازم نمی‌رسد؛ چراکه هیچ معنای معین و از پیش موجودی اساس من دیه‌گو... را تشکیل نداده و من دیه‌گو... در سیالیت دارد به روایت خود ادامه می‌دهد و بدون صدور حکمی قطعی راه را به سوی تاویل‌ها و تفاسیر متکثر باز می‌گذارد. هر کس از منظر خود به طرح و بسط موضوعات می‌پردازد و نتیجه‌گیری خاصی مدنظر نیست. خبر از پایانی حتمی نیست، همه‌ی ماجرا در سیالیت بسته شده و جریان فیلم اصطلاحاً بند می‌آید.

در من دیه‌گو... مولف ناپیدا است. من دیه‌گو... پر است از فاصله‌گذاری‌هایی که به تکرار، مخاطب را مورد خطاب قرار می‌دهد و به او یادآوری می‌کند که هر آنچه که می‌بیند تنها یک فیلم است. فیلمی که نه بر اساس واقعیت، بلکه بر

اساس هذیان‌های فکری راوی‌اش شکل گرفته است. اما از دیگر سو مدام مخاطب را به یاد دهشتناکی و آشفتگی زندگی معاصرش می‌اندازد و به سوی به هجو کشیدن نشان‌ندادنی‌ها و نادیدنی‌ها پیش می‌رود. این لحن هجوآمیز نیز به شکل موثری در فاصله‌اندازی میان مخاطب و فیلم موفق عمل می‌کند و مدام به مخاطب القاء می‌کند که شاهد مسئله‌ای جدی نیست. خشونت به شکل قابل تاملی در من دیه‌گو... به هجو کشیده شده است. نزاعات خونین، جنایت‌ها و اعدام‌ها و خودکشی‌های خشونت‌بار آنچنان در روکش و لفافه‌ای شکلاتی به خورد مخاطب داده می‌شود که آب در دل او تکان نمی‌خورد. یکی از خشونت‌بارترین سکانس‌ها، سکانس درگیری بابک با کسی است که برای تلافی به اتومبیل او صدمه زده است. در این سکانس، بابک با ضربات متعدد چماقی سر طرف دعوا را از هم می‌پاشد. در این درگیری دوربین به جای طرف دعوای بابک نشسته و متعاقب آن چماق‌های بالا رفته، با شدت بر سر مخاطب کوفته می‌شوند و در نهایت سر له‌شده و خونین مقتول سرتاسر پرده‌ی سینما را پر می‌کند. همین سکانس نادیدنی بلافاصله در روایت بعدی به شکل هجوآمیزی بازآرایی کمیک و کاریکاتوری پیدا می‌کند و صدای قهقهه‌ی مخاطبان را بلند می‌کند. این روند کاریکاتورسازی همچنان ادامه می‌یابد و همه‌ی تلخی‌های ناشی از مرگ مادر مهشید، پریدن از ارتفاع پیمان، از هم‌پاشیدن رابطه‌ی مهشید و بابک و اعدام بابک را در روکشی شکلاتی می‌پیچد. از این رو روایت سیال من دیه‌گو... برای مخاطب تبدیل می‌شود به احساس تشویش و اضطراب آغشته به خنده‌های از ته دل. رفت و برگشت میان این احساسات، مخاطب را در بلا تکلیفی هیجانی سیالی نگاه می‌دارد. نگاه به ظاهر شوخ و شنگانه و هجوآمیز به خشونت‌های نادیدنی و دیگر معضلات اجتماعی و ارائه صورتی کاریکاتوریزه از آنان در لایه‌های پنهانش اما به نقدی تند و تیز بدل می‌شود که در پایان به آن خواهیم پرداخت.

من دیه‌گو... شخصیت‌ها را درگیر بحران ساده، و کم‌اهمیتی کرده است. این بحران جزئی و پیش‌پافتاده در گفتگوی شخصیت‌ها به مثابه بحرانی جدی و حاد تصور می‌شود. گوئی شکستگی شیشه با سنگ، شکلی هجوآمیز از حوادث و بحران‌هایی است که سرتاسر زندگی معاصر انسان را به تلخی کشانده است. تلخی که من دیه‌گو... آن را به کمک روکشی شکلاتی به خورد مخاطب می‌دهد. خبر از کلان‌روایتی که همه‌ی ماجراها و رویدادها و شخصیت‌ها را به دور هسته‌ای مرکزی جمع کند نیست. اما مسئله بحران و مدیریت آن حضور پررنگی دارد. مسئله‌ای که ابتدا به شکلی جزئی وارد روایت شده و بعد با مداخله‌ی رسانه‌ی جمعی تلویزیون اشکال جدی‌تری می‌یابد. رسانه‌ی تلویزیون در یک‌جا از شیوع ویروس کشنده‌ی ابولا می‌گوید و در جای دیگر مصدومان سانحه‌ای را به دست امدادگران از محل حادثه دور می‌کند. در جای جای فیلم نیز به شکل پراکنده‌ای با بحران‌های دیگری مواجهیم، از جمله انواع بحران‌های اجتماعی.

مداخله رسانه‌ها در روند روایت، تنها به رسانه‌ی تلویزیون محدود نمی‌شود. رسانه‌ی سینما نیز حضور پررنگی دارد. بخشی از این حضور بواسطه‌ی مونولوگ‌های پیمان که مدام صحنه‌هایی از فیلم‌های سینمای جهان را به شکل هذیان‌گونی بیان می‌کند، در متن مداخله دارد. در یک سکانس، رسانه‌ی سینما حضور صریح‌تری پیدا می‌کند و بخشی از روایت اصلا به دوش آن گذاشته می‌شود و مخاطب ادامه‌ی ماجرای فیلم را بر روی پرده‌ای از یک سینمای متروک مشاهده می‌کند؛ شیوه پرده در پرده. رسانه‌ی مطبوعات نیز نقش بااهمیتی در روند روایت سیال من دیه‌گو...

دارد. بخش‌هایی از مسئولیت روایت بردوش صفحه‌کاغذ روزنامه‌مانندی گذاشته شده است که به نحوی خبری و گزارشی و به شکل تیترواری موقعیت‌ها، وضعیت‌ها، شخصیت‌ها و رویدادهای داستان را روایت می‌کند. رسانه‌ی بااهمیت دیگری نیز در من دیه‌گو... مورد توجه است؛ رسانه تلفن همراه. در سکانس درگیری و ناسزاگوئی شخصیت‌ها به هم، یکی از آنها را در حال فیلمبرداری از این صحنه با گوشی همراه می‌بینیم. بر کسی پوشیده نیست که گوشی همراه در زمانه‌ای که در آن به‌سرمی‌بریم از رسانه‌های بسیار بااهمیتی هستند که بخش بزرگی از گزارشات و اخبار تصویری رویدادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بواسطه‌ی آنها در فضای گسترده‌ی شبکه‌ی جهانی دست به دست می‌شود و نقش قابل‌تاملی در ثبت و نشر رویدادها دارند. مسئله‌ی جالب توجه این است که رسانه‌ی تلویزیون (که به نسبت سایر رسانه‌ها حضور پررنگ‌تری دارد) در هر بار مداخله از یک بحران حاد می‌گوید. یک بار از بحران شیوع ویروس ابولا و بار دیگر از یک حادثه منجر به ضرب و جرح. به عبارتی می‌شود گفت در من دیه‌گو... رسانه‌ی تلویزیون سامانه‌ی هشداردهنده‌ای است که مدام گزارش‌هایی از ناامنی جهان را بر سر مخاطبان خود آوار می‌کند. زمانی که رسانه تلویزیون در حال گزارش شیوع ویروس کشنده‌ی ابولاست، شخصیت‌ها را مسخ این گزارش می‌بینیم. همه‌ی شخصیت‌ها که تا چندی پیش گفتگویشان محدود به بحران ناچیز سنگ‌اندازی پیمان به بابک بود، حالا دورتادور تلویزیون نشسته و متحیر و مبهوت به آن خیره شده‌اند و پلک نمی‌زنند. در گزارشی که از یک سانحه ارائه می‌شود نیز پیمان و برادرش را مبهوت صفحه تلویزیون می‌بینیم. با این اشارات من دیه‌گو... گوئی سعی دارد از سوئی به کارکرد بااهمیت رسانه‌های جمعی در ارائه و ناموده‌ای ناامن از جهان تاکید کرده و از دیگر سو، ذهنیت انسان معاصر را در هجوم و اسارت رسانه‌ها بازنمایی کند.

در من دیه‌گو... همانند دیگر فیلم‌های پست‌مدرن از روایت خطی، شخصیت‌پردازی متعارف، نقاط عطف و گره‌گشایی‌ها و تداوم سینمایی و تعادل و توازن رویدادها خبری نیست. من دیه‌گو... تلفیقی از خرده‌روایت‌هاست و پر است از لحظات فراز و فرود. هیچ انتهای قابل‌تینی در کار نیست. روایت‌گری به شیوه‌های متنوعی صورت می‌گیرد. روند روایت مدام دچار گسست می‌شود. بخش بخش روایت هر یک به شیوه‌ای خاص ارائه می‌شوند. دیالوگ‌های میان شخصیت‌ها گاه بی‌ارتباط به نظر می‌رسند، یا ارتباط میان آنها و موضوع مورد بحث مبهم و مخدوش است. شخصیت‌های اصلی فیلم و مخاطب در کنش و واکنش مداوم باهمند. از قهرمان به معنای مرسوم آن در من دیه‌گو... خبری نیست. همه‌ی شخصیت‌ها به اتفاق هم، قهرمان من دیه‌گو... هستند؛ یک قهرمانی تیمی و گروهی. این مسئله صراحتاً نیز بیان می‌شود. در بخشی از کار می‌بینیم راوی اول سر و صدای ناشی از منازعات میان شخصیت‌ها را خوابانده و آنها را در ذهن خود ساکت و سرکوب می‌کند. در سکوتی که با مداخله راوی اول برقرار شده فرضیه‌های گوناگونی از بحران پیش‌پاافتاده سنگ‌اندازی از زوایای متفاوتی ارائه می‌شوند. هر کدام از این فرضیه‌ها یکی از شخصیت‌ها را محور قرار داده و دیگر شخصیت‌ها و ماجراها را در ارتباط با آن می‌چیند. از این رو می‌توان گفت من دیه‌گو... چندان بر شخصیت خاصی متمرکز نیست و یک تیم، قهرمان دارد. بحران سنگ‌اندازی پیمان نیز هر بار به شیوه و روش و دلیل خاصی روایت می‌شود و قطعیت و حتمیت ماهیت آن به کلی زیر سوال است.

ما با کنش و واکنش درون‌گروهی و میان‌گروهی شخصیت‌های متعددی مواجهیم که به دو طبقه‌ی اجتماعی متفاوت متعلقند و هر یک از شخصیت‌ها از موضع اجتماعی خاص خود سخن می‌گویند. گوئی هر یک از شخصیت‌ها نماینده‌ی یک گروه اجتماعی خاصند که در یک گردهمایی به بررسی و مدیریت بحران ناچیز سنگ‌اندازی پیمان به بابک نشسته‌اند و هریک ماجرا را از زاویه خاص خود بیان و تحلیل می‌کنند. این جمع کوچک خانوادگی و فامیلی به شکل استعاره‌ی هجوآمیزی جای اجتماع آشفته‌ی بزرگتری نشسته است. دیالوگ‌های به ظاهر بی‌ارتباط، مدام دامنه‌های متنی را به سوی ارتباطات بینامتنی می‌گسترند. همچون دیگر فیلم‌های پست‌مدرن، هنر عامه (پاپ آرت) نیز با لحن هجوآمیز در من دیه‌گو... مورد توجه و تاکید است. دیدگاه‌های مطرح‌شده‌ی شخصیت‌ها آنقدر متفاوت و گاه متناقضند که به سختی می‌توان آنها را حول یک موضع فرهنگی و اجتماعی مشخص جمع کرد. عدم قطعیت در داوری‌ها راه را به سوی هر نوع نتیجه‌گیری ثابت و معین می‌بندد. فیلم وضعیتی کاریکاتوریزه از انسان معاصر و زندگی او ارائه داده است. یکی از شخصیت‌های حائزاهمیت که وضعیتی استعاری دارد، شخصیت پدر است. تارهای صوتی او صدمه دیده‌اند و صدای پدر جز به واسطه‌ی سامانه‌ی گفتار به گوش بچه‌هایش نمی‌رسد. پدر مانند کلکسیونری تصویر شده که در محاصره‌ی قفسه‌هایی از خاطرات گذشته نشسته و مدام تلویزیون تماشا می‌کند. گوئی حضور او در "اکنون" بسیار بی‌اهمیت است. او تنها به "گذشته" تعلق دارد. این مسئله به شکل استعاری گسست زندگی معاصر از سنت‌ها را به تصویر کشیده است. پدر کسی است که سنگ انداخته‌شده به پیمان را، با دقت و وسواس بسته‌بندی و بایگانی می‌کند و به دست تاریخ می‌سپارد.

اما پیش از این خوانش دیگری از روایت سیال پایان‌بندی من دیه‌گو... داشتیم. جریان من دیه‌گو... با دو پیشنهاد متفاوت بند می‌آید. یکی از آنها در خشونت، ویرانی، نابودی، ازدست‌رفتگی، نقصان، فقدان و سیاهی با موسیقی تندی تا گورهای به سرعت پرشونده‌ی گورستان بهشت زهرا پیش می‌رود. پیشنهاد بعد، اما، تمام آنچه که با جدیت طرح شده و به تلخی به صورت مخاطب کوبیده را به شکل هجوآمیزی به سخره می‌گیرد. همه‌ی مشکلات حل شده و همه مهربان و خوب شده‌اند. دیگر مسئله‌ای برای نگرانی وجود ندارد. مرگ و میری در کار نیست. خشونت در کار نیست. جهان امن و آرام است. این نکته حائزاهمیت، چرخیدن هجوآمیز لبه‌ی تیز چاقوی من دیه‌گوست به سوی چارچوب‌های نظارتی سینمای ایران. به سوی فتوشاپ‌کارهای ناشیانه‌ی پدیده‌های اجتماعی خشونت‌بار و نابهنجار و انواع و اقسام معضلات اجتماعی در سینمای پایان‌خوش؛ و نشانند "همه چی آرومه ... غصه‌ها خوابیدن ... من چقدر خوشحالم ... من چقدر خوشبختم" به جای آن.

از هجو آمار تکان‌دهنده مرگ و میر ناشی از نزاعات خونین، خودکشی‌های خشونت‌بار و جنایت‌ها و اعدام‌ها که بگذریم؛ هجو آمار سر به فلک کشیده‌ی طلاق، صدای فهقه‌ی کش‌دار مخاطبان را در سینما می‌پیچاند. بابک و مهشید پس از یک ساعت و نیم خشونت کلامی و فیزیکی و بحران‌سازی‌های مدل به مدل، ناگهان عاشقانه به چشمان هم خیره شده و تصمیم می‌گیرند تا ابد همینطور به هم خیره بمانند و تکان هم نخورند و به این نتیجه می‌رسند که به چه نتیجه‌ی خوبی رسیده‌اند.

در خاتمه اینکه در اوضاع نابسامان و مایوس‌کننده سینمای سالهای اخیر ایران، من دیه‌گو... موهبتی است امیدبخش.